هو العلیم

فراغت قلب و آمادگی برای دریافت هدایت

معنای خالی کردن دل در برابر سخن امام

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۰

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله ربّ العالمين
و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه‌السّلام به عنوان می‌فرمايد:
من به تو نُه چيز توصيه می‌كنم كه اين نُه چيز برای كسانی كه مايل هستند و همت گذاشتند و اراده كردند كه راه خدا را بروند، از ضروری‌ترينِ ضروريات است.[1]

اختصاص داشتن فرمايشات امام صادق عليه‌السلام برای سالكين الی الله

خدمت رفقا راجع به ضرورتش در جلسات قبل عرض شد كه اين نُه چيزی كه امام صادق عليه‌السّلام می‌فرمايند، چرا برای اين دسته افراد ضرورت دارد و برای ساير افراد ضرورتی ندارد، چرا؟ چون ساير افراد هدف ندارند. زندگی‌شان خوردن و خوابيدن است و فقط در همين محدوده است. امروز را به فردا و فردا را به پس‌فردا بياورند و از همين تمتعات و لذات دنيوی بهره‌مند شوند، در همين حدود هستند. ولی آن كسانی كه همت دارند و اراده كردند، امام عليه‌السّلام می‌فرمايد: «لِمُريدی الطَّريقِ الی الله تعالی؛ **كسانی كه اراده كردند، قدم گذاشتند، سرمايه گذاشتند، همت گذاشتند كه اين مسير را طی كنند.**»

خيلی‌ها هم هستند كه می‌گويند: «آقا ما نمی‌خواهيم، نمی‌خواهيم! اينها پوچ است، اينها خيال است و خود به خود به‌دست می‌آيد»! اگر رفقا ملاحظه كرده باشند، بنده در جلد اول قضيه‌ای را از مرحوم آقا[2] ـ رضوان الله تعالی عليه ـ و يكی از آقايان معروف در نجف ذكر كردم كه به مرحوم آقا توصيه می‌كردند: «آقا رفتن به اين راه و اقدام به اين كارها ضرورتی ندارد و اينها خود به خود به‌دست می‌آيند!»[3] حالا در موقع رفتن بايد به آن آقا گفت كه: آيا برای شما كه داريد می‌رويد، به‌دست آمد؟! و آيا به آنچه نصيحت می‌كرديد، خود رسيديد يا نه در آن دنيا بايد دست به سر بكوبيد و بر غفلت گذشته و عمر تلف شده، ندای ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[4] را سر بدهيد؟! علیٰكلّ‌حال آنجا نوشتم و رفقا به آنجا مراجعه كنند.

خب بعضی‌ها می‌گويند: «اينها همين‌طوری هم به‌دست می‌آيد و نمی‌خواهد كه انسان به‌دنبال اينها

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ۲۲۶؛ ***مشكاة الأنوار***، ص ۳۲۷:
«أوصِيكَ بِتِسعَةِ أشياءَ فَإنَّها وَصِيَّتِی لِمُرِيدِی الطَّرِيقِ إلَی اللهِ عَزَّوَجَل.»

[2] علامه آية الله حاج سيد محمدحسين حسينی طهرانی رضوان الله تعالی عليه.

[3] اسرار ملكوت، ج ۱، ص ۹۴.

[4] سوره زمر (۳۹) آيه ۵۶. ***امام شناسی***، ج ۵، ص ۱۵۳:
«(گفتار ستمگران است در روز قيامت كه) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا كوتاهی كرده‌ام».

برود»، نه، امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «لِمریدی الطَّریق؛ کسانی که اراده کردند و می‌خواهند بروند، من این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم ولی برای سایر افراد نه، این حرف‌ها را نزدم و بیخود هم وقتشان را تلف نکنند، بروند چیزهای دیگری بخوانند، روزنامه و مجله بخوانند و نمی‌خواهد بیایند حدیث عنوان بصری را بخوانند و وقتشان با این مطالب تلف بشود. این مطالب به‌درد اینها نمی‌خورد، هم خودشان را راحت کنند و هم به دیگران توصیه نکنند.

امام صادق علیه‌السّلام در اینجا نُه چیز را تذکر می‌دهند:

ثَلاثَةٌ مِنها فِی رِیاضَةِ النَّفسِ و ثَلاثَةٌ مِنها فِی الحِلمِ و ثَلاثَةٌ مِنها فِی العِلمِ؛[1]

«سه چیز در ریاضت نفس است، سه چیز در حلم است، و سه چیز در علم و معرفت است.»

لزوم فراغت قلب برای رسیدن به مطلوب

قبل از اینکه حضرت شروع کنند و این نُه چیز را برای عنوان مطرح کنند، عنوان یک عبارت جالبی دارد. گفتم تابه‌حال ما بیانات و فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام را توضیح می‌دادیم و حالا امروز فرمایش جناب عنوان را، این کلمه‌ای که دارد، یعنی عرایض او را توضیح بدهیم، در قبال امام صادق علیه‌السّلام، همه عرایض است، فرمایش فقط برای امام علیه‌السّلام است و بقیه همه عرایض است. ولی خب بعضی عرایض جایگاهش خوب است و بعضی‌ها هم دیگر چرند است.

عنوان می‌گوید: «فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ؛[2] دلم را تمام خالی کردم.» این کلام، کلام جالبی است. کلام خوبی است که اگر امروز فرصت پیدا کنم در اطرافش صحبت می‌کنم، اگر هم به مطلب نرسیدیم، إن‌شاءالله تتمه‌اش برای مجلس بعد، چون حائز اهمیت است و این نکته و این تعبیر برای سالک بسیار قابل تأمل است.

وقتی که از امام علیه‌السّلام می‌شنود که خوب گوش بده، نُه چیز است و من این نُه چیز را برای تو می‌گویم، تو که من را رها نکردی، هرچه تو را این‌طرف و آن‌طرف انداختم دوباره آمدی، تو را پیش اَنَس بن مالک فرستادم، گفتی: آنجا را هم دیدیم خبری نبود، همهٔ جاها را رفتیم خبری نبود، سرت همه‌جا به سنگ خورد ـ البته اینها تعبیرات من است، ولی خب اینها در بطن قضیه هست دیگر ـ هرجا که رفتی دیدی که غیر از ادعا و شهرت و تظاهر، چیز دیگری در کار نیست، وقتی که همهٔ اینها را دیدی و بعد فهمیدی حق، اگر وجود داشته باشد، فقط پیش امام صادق علیه‌السّلام است و بس، تمام شد! وقتی که این را فهمیدی، حالا من هم آنچه را مورد نظرم هست به تو می‌گویم، حالا آنچه را می‌بایست که به آن عمل کنی، آن را در اختیارت می‌گذارم. آن این نُه چیز است. عنوان هم اهل معرفت بوده، اهل فهم بوده، اهل درایت بوده، می‌گوید: «فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ؛ دلم را خالی کردم.» دلم را از همه چیز خالی کردم، تمام خطورات را از دلم بیرون بردم، یعنی شش دانگ حواسم را در اینجا قرار دادم که حالا حضرت چه می‌خواهند بفرمایند؟!

ارتباط مستقیم نصیب انسان با مقدار فراغت قلب او

این مسئلهٔ «فَفَرَّغتُ قَلبِی» مسئلهٔ مهمی است! تا این قضیه نباشد، هیچ چیز به آدم نمی‌گویند، یعنی می‌گویند ولی نه آن اصل قضیه و آن واقع مطلب را.

دلم را از همه چیز پاک کردم، حواسم را از همه چیز کنار گذاشتم، اگر موبایل داخل جیبم بود موبایل را خاموش کردم و در خانه و یا در ماشین گذاشتم! بعضی‌ها سراغ ما می‌آیند و می‌گویند: «آقا سؤال داریم، مطلب داریم»، ما هم می‌گوییم حتماً یک مطلب مهمی است که وقت می‌گیرند. می‌گوییم: بفرمایید. ما هم کار داریم و می‌خواهیم جایی برویم، ولی می‌گوییم: شخص کاری دارد، سؤال و مسئله‌ای

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ۲۲۶؛ ***مشکاة الأنوار***، ص ۳۲۷.

[2] ***همان***: «قالَ عنوانُ فَفَرَّغتُ قَلبِی لَه.»

دارد و می‌خواهد مطلبی را بپرسد. بسیارخوب ما آنجایی را که می‌خواهیم برویم نمی‌رویم و قرارمان را لغو می‌کنیم که مثلاً شخص تشریف بیاورند، تشریف می‌آورند، قدمشان روی چشم، می‌گوید: «راجع به فلان مسئله می‌خواستم خدمتتان مطالبی را بگویم» و یا «فلان مشکل وجود دارد» و می‌بینیم سؤال، سؤالِ جدی و مهمی است و سؤال خوبی است، براساس یک تفکری، شروع می‌کنیم به جواب دادن به این سؤال، پنج دقیقه نگذشته، دِرَنگ! یک‌دفعه صدای موبایل از جیب مبارک بلند می‌شود! یک‌مرتبه دست‌پاچه می‌شود و می‌گوید: «آقا ببخشید، جواب این را بدهم و بعداً خدمتتان می‌آیم!» می‌گویم: خیلی‌خوب! حالا تو مرا سر کار گذاشتی، حالا من هم سر کارت می‌گذارم! ما برای هر چیزی چند جواب داریم، اول می‌خواستم آن جواب را بدهم، حالا که صدای درنگش بالا رفت، حالا که اطاق کارت را در اینجا آوردی، حالا که فهمیدم چقدر به این سؤالت اهمیت می‌دهی، حالا من هم یک جوابی به تو می‌دهم که آن جواب، قدری با جواب اول تفاوت داشته باشد! با این معنا کسی به جایی نمی‌رسد جانِ‌من! کسی به جایی می‌رسد که وقتی که می‌خواهد به یک مسئله برسد، از وقتی که از خانه‌اش حرکت می‌کند، موبایلش را خاموش کند ـ می‌دانید چه می‌خواهم عرض کنم؟! ـ نه‌اینکه وسط راه، درنگ و درونگش افکار او را بگیرد، تا جلوی منزل که رسیده با صد نفر قرار گذاشته، تا جلوی منزل که می‌رسد مطالب را حل و فصل کرده، به مرافعات و مراجعات پاسخ داده، ذهن و فکر و ضمیرش از مطالب و مسائلی که با او مطرح شده، پُر شده، حالا زنگ در را فشار می‌دهد! البته این مطلب را مربوط به خودم عرض نمی‌کنم، به‌طورکلی راجع به اصل قضیه دارم صحبت می‌کنم، مسئله، مسئلهٔ شخصی نیست، یک وقت این قضیه در ذهن رفقا و دوستان نباشد، اصل کلی را دارم می‌گویم. قرار است که ما آنچه را از روش بزرگان دیدیم، به رفقا بگوییم، «تو خواه پند گیر و خواه ملال!»

پاسخ امام علیه‌السلام و اولیای‌خدا به شاگردان، براساس میزان تفریغ قلوب آنها

آن شخصی که می‌آید و در می‌زند، این مغزش پر است! دیگر چه سؤالی را می‌خواهی بپرسی؟! این سؤال و پاسخ‌های ما هم در کنار رتق و فتق‌هایی که تا حالا انجام دادی، قرار می‌گیرد، تا الآن هزارتا انجام دادی (البته هر کسی برحسب وضعیت خودش و برحسب ارتباطات خودش و برحسب مسائلی که با جامعه و سطح اجتماع دارد) آن کارها همین‌طور انجام گرفته تااینکه ترمز می‌زنی و درب ماشین را باز می‌کنی، بعد این هم در کنار آنها قرار می‌گیرد. به همان مقدار که برای این مطلب در دلت مایه گذاشتی، به همان مقدار، (نه دست من است، نه دست غیر من است) به همان مقدار از بالا افاضه می‌شود و اگر من خودم را هم بُکُشم، بیشتر از این، از آن بالا افاضه نخواهد شد! این مسئله است! اگر یک قرآن، تمام در اختیار قرار بدهم، به همان مقدار در قلب جا می‌گیرد که برای این قضیه جا گذاشتی.

عنوان می‌گوید: «ففرّغتُ قلبی؛ دلم را خالی کردم.» امام علیه‌السّلام دارد با من حرف می‌زند، غضنفر که نیست که حرف‌هایش صدتا یک غاز هم نمی‌ارزد! امام صادق علیه‌السّلام می‌خواهد به من بگوید که این نُه مسئله‌ای را که دارم با تو مطرح می‌کنم، این نُه مطلبی را که می‌خواهم بگویم، این نُه مطلب، مسئلهٔ اساسی است، تو بفهم که جلوی چه کسی نشسته‌ای، تو بفهم در مقابل چه کسی نشسته‌ای! در مقابل امام صادق علیه‌السّلام نشسته‌ای و او دارد دستت را می‌گیرد، چقدر دل خودت را خالی کردی؟ چقدر برای ما گذاشتی؟

خدمت رفقا عرض کردم که از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پرسیدم: فلان‌کس چقدر در تحت اطاعت شما بود؟ ایشان فرمودند: «یک‌دهم دلش را به ما داده بود، نُه‌دهم دلش را برای خود قرار داده بود!» این تفریغ قلب نیست، یک‌دهم تفریغ کرده است ـ تفریغ با «غین»، یعنی جا خالی کردن، جا باز کردن، از مطالب و از تخیلات و از کثرات بیرون آمدن ـ این شخص یک‌دهم را به ما داده، می‌آید می‌نشیند، هر هفته هم می‌آید، صحبت هم می‌کند و می‌شنود و احترام هم می‌گذارد، آن هم به جای خود

محفوظ، آن بزرگ هم می‌فهمد، نگاه نکرده می‌فهمد، از یک نگاه در چشم می‌فهمد که شخص یک‌دهم گذاشته، دو دهم گذاشته و یا سه‌دهم گذاشته، لذا به مقدار یک‌دهم پاسخ می‌دهد نه دو دهم! به مقدار دو دهم پاسخ می‌دهد نه سه‌دهم! او هم خیال می‌کند که جواب را گرفته، بنده‌خدا! نُه‌دهم هنوز جواب داده نشده! می‌گوید: «آقا هم به ما خندیدند و خیلی هم اظهار رضایت کردند!» (همهٔ اینهایی که دارد مطرح می‌شود، از زمان مرحوم آقا داریم خدمت رفقا عرض می‌کنیم) «این مطلب را این‌طور فرمودند» (خب ما خبر داریم که چه خبر است دیگر، از مسئله خبر داریم) اگر تو دو دهم دلت را می‌گذاشتی و ایشان به‌اندازهٔ یک‌دهم جواب می‌دادند، رعایت امانت را نکرده بودند، و اگر یک‌دهم را گذاشتی و به‌اندازهٔ دو دهم پاسخ گرفتی، بیش از ظرفیت تو صحبت شده است.

تحلیلی پیرامون شخصیت حضرت زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام و قیام او

امام باقر علیه‌السّلام به یکی از اصحاب که رفته بود و با زید، برادر امام باقر علیه‌السّلام که او نیز از بزرگان بود و شرح حالش را مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در کتاب چهار جلدی *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، قدری مفصل ذکر کردند و اختلافش را با زید النار برادر امام رضا علیه‌السّلام که طغیان کرده بود، خانه‌ها را سوزانده بود و آدم‌ها را کشته بود، متذکر شدند.

این زید که برادر امام باقر علیه‌السّلام است، علیه بنی‌مروان و هشام بن عبدالملک قیام کرد و مردم به او وعده دادند که دورش را می‌گیرند، حمایتش می‌کنند، کمکش می‌کنند ولکن وقتی که جنگ در آن غلیان و نائرهٔ خودش شدت پیدا کرد، همه او را کنار گذاشتند و فقط سیصد نفر با او ماندند و آن سیصد نفر هم همه کشته شدند و یا اینکه متواری شدند، بعد هم تیری آمد و به پشانی زید خورد و او بر زمین افتاد. خیلی جریان مفصلی دارد. زید مرد بزرگی بوده و ظلم را تحمل نمی‌کرده و اهل تقوا و شجاعت و ورع بوده، مرد بسیار بزرگی بوده (و جدّ ما هم می‌شود، یعنی معمولاً این سادات حسینی از ناحیهٔ زید بن علی بن الحسین علیهم‌السّلام به امام حسین علیه‌السّلام ارتباط پیدا می‌کنند. اغلب از ناحیهٔ حضرت زید است) و خودش علناً می‌گفت که «من برای خودم این کار را نمی‌کنم، گرچه مرد شمشیر هستم ولکن این مسئله را برای برادرم می‌خواهم» و به اعلمیت امام باقر علیه‌السّلام اعتراف می‌کرد و راست هم می‌گفت، اهل دروغ و کلک نبود، اهل نفاق نبود. منتها می‌گفت: «ما مرد سیف و شمشیر هستیم و برادر من، مرد علم است. او علم دارد و من شمشیر دارم.» نمی‌توانست ظلم را تحمل کند و بالأخره در مقابل هشام قیام کرد و به‌واسطهٔ نیرنگ و خدعه‌ای که مردم با او کردند، لشکر متفرق شدند و بعد از غلبهٔ هشام، بالأخره کشته شد و او را شبانه در زیر آب، کنار نهر کوفه دفن کردند، فردا آمدند جنازهٔ او را پیدا کردند و بیرون آوردند و سرش را جدا کردند و بدنش را چهار سال بر بالای دار، کنار باب کوفه نگه داشتند! چهار سال! تااینکه بعد بالأخره پایین آوردند و در همان‌جا دفن کردند. الآن هم در همان‌جا مقام دارد.

مباحثهٔ مؤمن الطاق با زید

بین زید و بین یکی از اصحاب امام باقر علیه‌السّلام که به او مؤمن الطاق می‌گفتند، یک مباحثه‌ای در کوفه درمی‌گیرد و مؤمن الطاق او را محکوم می‌کند. مؤمن الطاق مرد بسیار متکلمی بوده و زید را محکوم می‌کند و به او ثابت می‌کند که شما در این اقدامی که داری انجام می‌دهی، باید زیر نظر برادرت باشی، تو که الآن اعتراف می‌کنی که برادر من اعلم از من است، خب آیا در ضمن این اعلمیت، راجع به این قضیه‌ای که در پیش داری، آیا در این مطلب هم او اعلم است یا تو اعلم هستی؟ گفت: «او اعلم است.» گفت: «پس باید تو از او اطاعت کنی.» یعنی راه را از چند جهت بر او می‌بندد. بعد در مدینه می‌آید و خدمت امام باقر علیه‌السّلام می‌رسد که جریانات مفصلی اتفاق می‌افتد و زید را هم به شهادت می‌رسانند. [مؤمن الطاق] به حضرت رو می‌کند و یک ایراد از امام باقر علیه‌السّلام می‌گیرد ـ در

ذهنش شبهه دارد ـ می‌گوید: «یابن رسول‌الله! شما که از زید این مقامات را نقل می‌کنید و معترف هستید و این‌قدر برای شهادتش گریه کردید، پس چرا منعش نکردید؟!» حضرت فرمودند: **«ترسیدم منع کنم و او نپذیرد و مخالفت صریح با امام زمان خود کرده باشد!»**

ببینید، امام با زید در همان مرتبه برخورد می‌کند، صحبت‌ها را می‌کند، حرف‌ها را با او می‌زند، اتمام حجت می‌کند که:

> ای زید، آیا الآن موقعیت، اقتضای قیام را دارد؟! الآن وضعیت این‌طور است! به قول مردم نمی‌توانی اعتماد کنی، اینها همان‌هایی هستند که با جدت سیدالشهدا علیه‌السّلام این‌طور کردند! اینها همان‌هایی هستند که با امام حسن علیه‌السّلام این کار کردند، با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام غدر کردند.

چند روایت در این زمینه داریم که حضرت همهٔ اینها را برای زید بیان می‌کنند و در تمام این مطالب، زید می‌گوید: «بله، این مطالب را قبول دارم ولی من از نظر نفسانی و از نظر سعهٔ صدر، دیگر تحمل ظلم دستگاه بنی مروان را ندارم.»[1] امام باقر علیه‌السّلام به او می‌فرمایند: (البته حضرت این‌طور نفرمودند ولیکن من دارم این را از قول امام باقر علیه‌السّلام می‌گویم) خب ما هم مثل تو هستیم، اگر قرار بر این باشد که ظلمی دیده شود، این‌طور نیست که ما ظلم را نبینیم، ما بهتر از تو ظلم را می‌بینیم، ما بهتر از تو داریم قضایا را می‌سنجیم. ولی آیا در یک‌همچنین زمینه‌ای باید اقدام کرد یا اینکه مسئله را به وقت مناسب موکول کرد؟ خب بسم‌الله، بفرما! مردم دورت را گرفتند و بعد هم رهایت کردند و رفتند! بفرما ببین دیگر! قضیه شوخی ندارد.

لزوم اطاعت مطلق از امام معصوم علیه‌السلام

پس برای چه امام باقر علیه‌السّلام، امام شد؟ برای چه زید، زید شد؟ به‌خاطر اینکه حضرت اَعلم بود و او نبود. حضرت به مسائل اطّلاع داشت و می‌فرمود: «نکن»، اما او نه، او خیال می‌کرد همین‌که دو نفر به او خندیدند و سه نفر دستش را بوسیدند و برایش صلوات فرستادند و کوچه باز کردند که آقا به اینجا تشریف بیاورند و افاضه بفرمایند، مطلب تمام شد، نه آقاجان! وقتی که یک امتحان می‌شود، می‌بینی از هزار نفر، دو نفر هم نماندند! اینهایی که این کارها را کردند، همین‌ها را و بیشترش را با امام حسین علیه‌السّلام کردند؛ دست امام حسین علیه‌السّلام را می‌بوسیدند، جارو می‌کردند، دور خیمه آب می‌ریختند، یابن رسول‌الله، یابن رسول‌اللهِ آنها گوش فلک را کر می‌کرد! همین اهل کوفه پنج هزار نامه برای امام حسین علیه‌السّلام فرستادند، این فدایت‌شَوَم‌هایی که در این نامه‌ها بود! حضرت در روز عاشورا آن کیسهٔ نامه‌ها را جلوی مردم ریختند و فرمودند: **«این نامه‌ها را چه کسی برای من داده است؟ آیا اینها را خودم نوشتم؟!»**[2] ـ امروزه از این کارها می‌کنند دیگر، نامه می‌نویسند، حالا اصلاً شخص نه اسم دارد، نه شناسنامه دارد، نه فامیل دارد، هیچ چیزی ندارد، از طرف او نامه می‌نویسند، از طرف او چه می‌کنند! اما آن موقع (زمان امام حسین علیه‌السلام) این کار را نمی‌کردند، هنوز این مسائل نبود ـ امام حسین علیه‌السلام فرمود:

> این نامه‌ها را چه کسی نوشته؟ دست خط نامه‌ها را نگاه کنید ببینید که اینها را چه کسی نوشته است؟ آی فلان! آی فلان! (یکی‌یکی اسم می‌بردند) آی حجار بن اَبجَر بیا دست خطّت را ببین، آیا تو برای من نامه نوشته‌ای یا من برای تو نوشته‌ام؟

یکی‌یکی حضرت آنها را صدا کردند که شما که نامه نوشتید کجایید؟! آن کسی که برای حضرت

---

[1] امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۴:

«اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق علیه‌السّلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گویند.»

[2] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۸.

نامه داده، الآن با پانصد سوار کنار شریعهٔ فرات ایستاده ـ همین جا که الآن در کربلا، مقام امام زمان عجّل الله تعالی فرجه است و آن طرف، مقام امام صادق علیه‌السّلام است، آن افرادی که به کربلا رفتند می‌دانند که این مقام امام زمان کجا قرار گرفته است ـ همین‌جا و در همین محل با پانصد سوار ایستاده برای اینکه مانع از این بشود که امام حسین علیه‌السّلام و اصحابش آب بردارند! همین کسی که نامه نوشته! اقلاً حالا که زیر نامه‌ات می‌زنی، دیگر برو دنبال کارت، دیگر چرا به کربلا می‌آیی؟! حالا هم که به کربلا آمدی، آخر دیگر چرا جلوی آب را می‌گیری؟! آخر چقدر آدم بی‌دین، بی‌وجدان، بی‌شرم و بی‌حیا باشد که کسی را که خودش دعوت کرده، بعد این‌گونه از او استقبال کند و این‌گونه با او برخورد کند!! خیلی‌خوب حالا زیر نامه‌ات زدی، خب دیگر برو دنبال کارت، بگو: «ببخشید یک اشتباهی کردیم، نه، الآن وقتش نیست و ما ترسیدیم، راستش این است که ما را می‌گیرند و زن و بچه را دربه‌در می‌کنند، حرفمان را پس گرفتیم»؛ مثل خیلی‌ها [که این کار را می‌کنند و در ابتدای امر مطلبی را مطرح می‌کنند و بعد از حرفشان برمی‌گردند!]

آخر این قسم [(شخص را دعوت کنی و بعد بیایی راه را بر او ببندی)] یعنی چه؟! این عجیب است! یعنی آنها افرادی نبودند که وضیعتشان با ما فرق بکند، آنها هم مثل ما بودند، الآن هم ما امروز در روز جمعه مثل همان‌ها هستیم، هیچ تفاوتی با آنها نمی‌کنیم، همان اعتقاد و همان وضعیت و همان موقعیت الآن هم هست، فقط فرقش در این است که آن موقع، جنگ واقع شد و الآن جنگی واقع نشده است، الآن جنگی نیست. آن موقع امام حسینی علیه‌السّلام بود و الآن نیست، الآن امام حسین ما امام زمان علیه‌السّلام است که او هم در پس غیبت است و ما از او خبر نداریم. والاّ اعتقادات، همان است، وضیعت، همان است، موقعیت، همان است، هیچ تفاوتی نمی‌کند، افکار، همان افکار است. و خداوند هم این امتحانات را برای همه پیش خواهد آورد.

لزوم حکومت منطق و عقل در تمامی امور و در تمامی ازمنه

شما کیفیت مطالبی را که آن موقع بین حضرت و بین افراد مطرح می‌شد، ببینید، عیناً همین حرف را ما الآن می‌زنیم. همان مطالبی که در آن موقع بوده و حضرت یک‌به‌یک استدلال می‌کردند که: «آخر شما روی چه حسابی می‌خواهید این کار را بکنید؟! من اصلاً امام نیستم، من پسر پیغمبر نیستم، دو دوتا چهارتا، طبق قرار و طبق صلح‌نامه‌ای که بین برادرم امام مجتبی علیه‌السّلام و بین معاویه بسته شده بر اینکه معاویه تا مادامی که حیات دارد، این خلیفهٔ مسلمین باشد و بعد از حیاتش (هنگام مرگش)، معاویه حق ندارد که فرزندی از فرزندان خودش را یا هر کس دیگری را جانشین خودش قرار بدهد، مطلب باید به خود خاندان پیغمبر برگردد، آی کسانی که نامه نوشته‌اید، ای عمر سعد، آیا این مطلب بوده یا نبوده است؟» می‌گوید: «بوده»، حضرت می‌فرماید: «خب من اصلاً امام نیستم، پسر پیغمبر هم نیستم، آیا این بیعت نکردن من با یزید، منطقی است یا نه؟ روی چه حسابی من باید با یزید بیعت کنم؟ این هم صلح نامه، و همه هم که می‌دانید و توی عمرِ سعد هم که آن موقع بودی و این مسئله را دیدی!» اما عمر سعد جواب می‌دهد: «دیگر هیچ کاری نمی‌شود کرد و...!»

ببینید! همان استدلال، الآن هم هست، همین الآن هم هست؛ می‌گوییم: آقا این منطق، این دلیل برای این کاری که الآن من دارم انجام می‌دهم، می‌گویند: «نه! همین است، باید بیایی این کار را بکنی، ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود!» این «ما هیچ چیز سرمان نمی‌شودِ الآن»، همان است که ۱۳۰۰ سال پیش به امام حسین علیه‌السّلام تحویل دادند. این «ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود و باید بیایی این کار را بکنی» همین را ۱۲۰۰ سال پیش به امام باقر و امام صادق علیهماالسّلام تحویل دادند، فرقی نمی‌کند، مطلب یکی است. وقتی که منطق، حاکم باشد، مطالب براساس مسائل عقلی حاکم باشد، چه ۱۴۰۰ سال پیش، چه چهل هزار سال پیش، چه چهارصد میلیون سال پیش، چه تفاوتی می‌کند؟ در همهٔ زمان‌ها عقل حاکم است و منطق حاکم است، و در همهٔ زمان‌ها احساسات و نفسانیات می‌آید و جلوی مطالب را می‌گیرد.

[مؤمن الطاق] به امام باقر علیه‌السّلام عرض می‌کند: «چرا شما در آن موقع زید را نهی نکردید که دست بردارد؟!» حضرت فرمودند: **«اگر می‌گفتم نمی‌پذیرفت.»** درحالی‌که زید این حکومت و این خلافت را برای خود نمی‌خواست. این هم خیلی مهم است. ببین چقدر این زید ازخودگذشتگی دارد، می‌گوید: «اگر من به خلافت برسم، خلافت را به او می دهم» و دروغ هم نمی‌گوید و راست می‌گوید و امام علیه‌السّلام هم در این مطلب او را تأیید می‌کنند: «راست می‌گوید، او برای ما می‌خواست و می‌خواست حکومت را از هشام بن عبد الملک دربیاورد و به‌دست من بدهد، منی که امام هستم و قبول دارد که من لایق مقام حکومت و خلافت هستم. در این مسئله اگر می‌خواست برای خودش بردارد، من یک‌طور دیگری با او حرف می‌زدم»، نه! در این مسئله صداقت دارد، در این مسئله راست است، ولکن همهٔ مسئله این نیست. در بعضی جاها ظلم را می‌بینی و نمی‌توانی کاری بکنی، باید سکوت کنی.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: **«عثمان ظالم است، از همهٔ ظالم‌ها هم بدتر است، ولی او را نکشید.»**[1] اینکه دیگر کلام صریح است، گرچه در این حرف هم هزارتا تأویل کردند که «نه، منظور امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این نبوده و به بعضی گفتند و بعضی را یواشکی راه انداختند»! نه آقا، این حرف‌ها دروغ است. حضرت فرمودند: «**عثمان را نکشید**»، تمام شد و رفت.

امروز اگر فرصت بشود، می‌خواهم در باب محکم و متشابه، مطالبی را عرض کنم و راجع به این قضیه قدری بیشتر توضیح بدهم که اصل بحث من در این عبارت عنوان، روی قضیهٔ محکم و متشابه است.

نه آقاجان! امام علیه‌السّلام می‌فرماید: **«عثمان را نکشید»**، تمام شد. حالا اینها می‌گویند: «عثمان چه کرده، سرمایهٔ مسلمین را برده، تمام خراج آفریقا را به زنش و به دختر عمه‌اش و به دختر خاله‌اش و هر کسی بخشیده، در فلان قضیه چه کار کرده، کمر عمار را شکسته، ابن مسعود را آن‌طور کرده، تمام فامیلش را این‌طرف و آن‌طرف گذاشته،[2] حتماً امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این "نکُشید" خواسته مثلاً یک‌طوری مسئله را سر هم بیاورد و وجههٔ خودش را حفظ کند، ولی در باطن، مطلب این‌طور نیست»! این دیگر تفسیر به رأی می‌شود.

---

[1] ***شرح نهج البلاغه***، ابن أبی‌الحدید، ج ۲، شرح خطبه ۳۰؛ ***بحار الأنوار***، ج ۳۱، ص ۴۹۹: باب تبرّی أمیرالمؤمنین علیه السّلام عن دم عثمان؛ ***تذکرة***، سبط بن جوزی، ص ۴۹.
جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت قتل عثمان و وقایع مقارن با آن، رجوع شود به ***بحار الأنوار***، ج ۳۱، ص ۲۹۵ و ۴۸۳؛ ج ۳۲، ص ۱۲۵- ۱۶۷؛ ***شرح نهج البلاغة***، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۱۴؛ ج ۲۰، ص ۱۷.

[2] ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۲۵:
«عثمان قرآن را سوزانید و شکم عمّار یاسر را شکافت و با لگد چنان بر او زد که بیهوش افتاد و دچار مرض فتق شد، عثمان عبدالله بن مسعود را به علّت امتناع از دادن قرآنی که خود جمع نموده بود تازیانه زد؛ عثمان ابوذر غفاری آن صحابی کریم و عظیم را به علّت صراحت لهجه و امر به معروف و نهی از منکر، از شام به مدینه بر شتر برهنهٔ جمّازه تندرو، تبعید و از آنجا تنها و بی‌کس به ربذه تبعید نموده و با حالت غربت و گرسنگی در میان بیابان خشك دستخوش هلاك و مرگ ساخت. عثمان بیت المال مسلمانان را بین حکام و بنی امیّه که همه ارحام و اقربای او بودند قسمت نمود و فریاد اغاثه و استغاثه مسلمانان را بلند کرد، عثمان فدك را به خالد بن ولید تملیك کرد و ارث فاطمه دختر رسول خدا را که باید به فرزندانش برسد به آن مرد خشن و بی‌باك بخشید؛ عثمان حَکَم را که مطرود رسول خدا بود به مدینه فرا خواند و تمام خراج آفریقا را در یك مجلس به او واگذار نمود.»
مهر تابان، ص ۴۰۷:
«روزی عثمان بر فراز منبر بود و مشغول سخن گفتن، ابن مسعود در میان حَضَرات شروع کرد به انتقاد از رویّه عثمان. عثمان عصبانی شد و امر کرد به جَلاوَذه و نوکرهایش که او را به رو بکشند و تا به بیرون مسجد بکشند. نوکرهای عثمان ابن مسعود را به رو کشیدند تا به بیرون مسجد، در حال کشیدن یکی از دنده‌هایش شکست. و سر همین قضیّه هم مریض شد و بالأخره از دنیا رحلت کرد.»

افکار و اعمال و تعامل زید با مردم، مسبب توجیه گفتار امام علیه‌السّلام

امام علیه‌السّلام می‌فرماید:

اگر به زید می‌گفتم، زید نمی‌پذیرفت، من هم آمدم همان‌جا نگه‌اش داشتم و گفتم که ای زید می‌ترسم که تو قیام کنی و بعد جنازهٔ تو را در کناسهٔ[1] کوفه، بر بالای دار قرار بدهند.[2]

تا امام علیه‌السّلام این حرف را به زید می‌فرماید، زید بدنش شروع به لرزیدن می‌کند، باور نمی‌کرد، عجب! از آن طرف می‌داند که حضرت راست می‌گویند (بالأخره مطالبی را از برادرش امام باقر علیه‌السّلام شنیده، می‌بیند حرف‌های اینها بی‌حساب نیست، حرف‌های اینها گُنره نیست، این‌طور نیست که بگویند پیروز می‌شوی و بعداً یک شکل دیگری از آب درآید، قضیه این‌طور نیست، نه! مطلبی که امام باقر علیه‌السّلام می‌فرماید، مسئله به همین کیفیت خواهد شد. این‌طور نیست که امام باقر علیه‌السّلام بگوید که جنازهٔ تو را بر بالای دار می‌بینیم و بعد خود را بر آریکهٔ حکومت و خلافت احساس بکند) زید این مقدار را از امام باقر علیه‌السّلام قبول داشت، این مقدار را از امام باقر علیه‌السّلام می‌پذیرفت، بالأخره امام است و امام باید یک فرقی با بقیه داشته باشد، یک لرزی به خودش می‌گیرد و بعد شروع می‌کند افکارش جولان دادن، راجع به مسائل صحبت کردن، قول‌هایی که اشخاص به او داده‌اند، یکی‌یکی در ذهنش رژه می‌رود، مساعدت‌هایی که افراد کردند، یکی‌یکی او را می‌گیرد، آن همّت و عِرقِ دینی و حمیتی که در وجود او است، آن می‌آید و به شکلی خود را در قبال این مطلب، با جرأت و با شهامت جلوه می‌دهد، به هر مقدار که می‌گذرد آن صلابت کلام امام علیه‌السّلام که فرمودند: **«می‌بینم که تو را در کناسهٔ کوفه بر بالای دار کردند»** این یکی‌یکی دائماً کم می‌شود و کم می‌شود، وقتی که کم شد و کمرنگ شد، شروع می‌کند به گفتن که: «نه، اشکالی ندارد، ما برای خدا قیام می‌کنیم و هرچه بادا باد!» حضرت می‌فرمایند: **«حال که این‌طور است، دیگر در اختیار خودت، من مطلب را به تو گفتم.»** ببینید! قضیه این است.

لزوم تفریغ قلب و سپردن امور خود به امام معصوم علیه‌السلام

اگر زید خدمت امام باقر علیه‌السّلام می‌آمد و می‌گفت: «ای برادر، من تو را امام می‌دانم، حالا امام هم ندانم بالأخره از خودم اعلم می‌دانم، علومی که تو داری من ندارم [حالا بگو وظیفه‌ام چیست؟]»

این اعترافاتی بود که می‌کرد، به افراد که می‌رفتند می‌گفت: علومی که او دارد، من ندارم، صریحاً می‌گفت. آدم صادق و راستی بود، حضرت زید این مسئله را داشت که صادق بود و راست بود، منتها خب نمی‌توانست ظلم را تحمل کند، این یک مطلب دیگری بود.

اگر پیش امام باقر علیه‌السّلام می‌آمد و می‌گفت: «این ظلمی را که من می‌بینم شما هم دارید می‌بینید، اجحافی که می‌کنند شما هم دارید می‌بینید، کارهای خلافی که دارد انجام می‌شود، شما هم دارید مشاهده می‌کنید.» حضرت می‌فرمودند: «همه را می‌بینم و بهتر از تو هم می‌بینم، آیا می‌خواهی چیزهایی را هم که تو نمی‌دانی برایت بگویم؟ یکی اینکه من علم غیب دارم و تو نداری، حالا بقیه‌اش بماند، اگر تو پنجاه‌تا ظلم می‌دانی، بنده الآن پنج هزارتا در پرونده می‌گذارم و به تو تحویل می‌دهم.» زید می‌گفت: «پس معلوم می‌شود که بالاتر هستی، معلوم می‌شود که اعلم هستی، خب حالا من تکلیفم چیست؟ به‌نحوی که باید بینک و بین الله در روز قیامت بیایی و از آن تکلیفی که به من کردی، در قبال حساب الهی دفاع بکنی.» حضرت می‌فرماید: «بله.» آیا حضرت می‌گوید: «نه؟!» [نه، این را نمی‌گوید. حضرت] می‌گوید: «باشد، حالا که این‌طور آمدی، به تو تکلیفم را می‌گویم و وظیفهٔ تو را هم بیان می‌کنم و بعد هم پاسخگوی ملائکه [هستم!] ملائکه چه کسانی هستند؟ همهٔ آنها زیر دست من هستند، حالا بیایند ایراد

---

[1] ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «کُناسه: نام محله‌ای به کوفه.»

[2] ***بحار الأنوار***، ج ۴۶، ص ۱۶۸.

بگیرند؟! ملائکه کجا؟!»

فردا روز قیامت اگر خدا گفت: ای زید چرا وقتی که ظلم را دیدی قیام نکردی؟ من می‌گویم: برادرم گفت. حضرت می‌فرماید: بسیارخوب، نه شانه خالی می‌کنم [و نه انکار می‌کنم]، قشنگ با سینهٔ فراخ می‌آیم و در کنار حساب و کتاب، در میزان الهی می‌ایستم و از تکلیفم به تو دفاع می‌کنم و کسی هم نمی‌تواند به من حرف بزند، من امام معصوم هستم.

ولی زید این کار را نکرد. اگر زید این‌گونه می‌آمد، حضرت می‌فرمودند: «سر جایت بنشین. حالا که قلبت را تفریغ کردی...»

عنوان چه گفت؟ گفت: «قلبم را تفریغ کردم.» حالا اینکه بعداً موفق شد یا نه، این یک مطلب دیگری است، فعلاً در ابتدای قضیه است، همین‌قدر این مطلب را گفت.

[حضرت به زید می‌فرماید:] اگر می‌آمدی و قلبت را تفریغ می‌کردی و همه‌چیز را کنار می‌گذاشتی و بر همین اعترافت بر اینکه من اعلم از تو هستم، این اعترافت را در قلب خودت و در سعهٔ وجودی خودت حک می‌کردی و مهر می‌زدی، در این‌صورت حالا وظیفه متوجه من می‌شد که چه قسم پاسخ سؤال تو را بدهم و چه قسم جوابت را بدهم، آیا با تو صریح باشم یا در لفافه؟ آیا شفاف با تو صحبت کنم یا دو پهلو با تو حرف بزنم؟ آیا واضح با تو برخورد کنم یا اینکه کلامی به تو بگویم که دو احتمال داشته باشد؟ و به عبارت دیگر آیا مطلب را مقداری به خودت بسپارم یا اینکه صریح بگویم: چه کار کن، تمام شد؟ صریح بگویم که این کار را انجام بده، تمام شد، یا اینکه اگر به تو واگذار کردم، باز روی واقع این کار را انجام دادم، خودم هم پشتش هستم و آنچه را به ذهن تو خواهد آمد، من دارم ساپرت می‌کنم، از آن‌طرف مواظب هستم که آن فکر که می‌آید، آن فکر را دارم هدایت می‌کنم. امام این‌طور است.

امام با یک‌یکِ از نفوس و قلوب ارتباط وثیق دارد. مگر انسان می‌تواند از خودش جدا بشود؟! امام از فکر ما به خود ما نزدیک‌تر است، از آن فکری که در ذهن ما می‌آید و اراده‌اش را می‌کنیم، از آن هم به ما نزدیک‌تر است! اگر انسان خود را تفریغ کند و قلب خود را خالی کند، آنگاه جا برای آن افاضه به‌وجود می‌آید.

روایت عجیب از امام صادق علیه‌السّلام دربارهٔ تسلیم بدون قید و شرط از مقام ولایت

روایت عجیبی از امام صادق علیه‌السّلام هست که می‌فرماید:

یک شخص خدمت رسول خدا آمد، از قبیله آمد، پدرش و مادرش همه جزو مشرکین بودند. عرضه داشت: «یا رسولَ الله إنّی أُرید أن أُبایِعَکَ علی الإسلام؛ می‌خواهم مسلمان بشوم، دستت را بده من با تو بیعت بر اسلام کنم.» (مشرک و کافر هستم می‌خواهم مسلمان بشوم. خیلی صادقانه آمده بود.) رسول خدا فرمودند: «إنّی أُبایعک علی الإسلام علیٰ أن تَقتُلَ أباک؛ **من با تو بیعت می‌کنم به شرطی که پدرت را بکشی**» فَقَبَضَ یَدَه؛ یک‌دفعه دستش را کشید!

دستش را دراز کرده بود، یک‌دفعه دستش را کشید و رفت. عجب! شنیدم رسول خدا، پیغمبر رحمت است ـ البته اینها را در ذهنش داشت می‌گفت، حالا من می‌گویم، اینها را در روایت نداریم ـ چطور می‌شود بگوید که پدرت را بکش؟! آخر این پدر من است، این همه ما از رسول خدا راجع به پدر توصیه شنیدیم! حالا لابد اینها را دیگر نشنیده بود که حضرت به یک جوان نصرانی چه توصیه می‌کنند؟ **«از زمانی که اسلام نیاورده بودی، باید بیشتر خدمت پدر و مادرت را بکنی»**، وقتی آن جوان نصرانی می‌رود و پدر و مادرش را می‌بیند به آنها احترام می‌گذارد، آنها می‌گویند: «چه شده که این‌طور ما را احترام می‌کنی؟» بعد می‌فهمند که او مسلمان شده است. جوان به پدر و مادرش می‌گوید: «پیامبر ما دستور داده که خدمتی که به شما می‌کنیم باید بیش از زمانی باشد که نصرانی بودیم؛ چون دین ما دین اسلام است و دین اسلام بالاتر است و انکشاف حق و حقیقت برای افراد، در دین اسلام از دین

مسیح بیشتر است.»[1] نه خودنمایی و نه نفاق، نه! واقعیت است. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌خواهد بگوید: «برو دلشان را به‌دست بیاور تا اینها هم بیایند جزو حزبمان بشوند!» نه، این کلک‌ها برای ماها است. امروز با یک چراغ سبز و در باغ سبز، افراد را می‌آوریم و بعد هم وقتی که دیدیم به‌درد نمی‌خورند، با یک تیپا همه را مرخص می‌کنیم که بروند! اینها برای دنیا است و همه هم داریم می‌بینیم. نه، پیغمبر حق است و کلامش هم صدق است؛ ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾؛[2] «کلام رسول خدا حق است و صدق است و نفاق برنمی‌دارد. صداقت محض است و مطلبی را که می‌گوید، انکشاف واقع است»، این مطلبی است که از او آمده است و برای همین است که افراد جذب می‌شوند. چون مردم از پیغمبر کلک ندیدند. متوجه شدید! مردم از پیغمبر دو حرف ندیدند، مردم از پیغمبر نفاق ندیدند. مردم از پیغمبر صدق دیدند، در شب صدق دیدند، در روز صدق دیدند، در جنگ صدق دیدند، در صلح صدق دیدند. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به صدق فکر می‌کند نه به برنده شدن در جنگ، به آن فکر نمی‌کند. این را مردم دیدند، لذا جذب می‌شوند.

خلاصه این شخص یک مقدار در فکر فرو رفت و با خود گفت: «این چه پیغمبری است که می‌گوید: برو پدرت را بکش؟! این بابا که من را زاییده، البته پدر که نزاییده، مادر زاییده ولی خب جزءالعلة است» یک‌خرده در فکر فرو رفت: بابا بالأخره او پیغمبر است و لابد بهتر از من می‌فهمد، این مقدار را می‌فهمید، لذا گفت: «باشد بسیارخوب، (اگر قرار باشد که پیغمبر باشد، اگر بگوید پدرت را بکش که هیچ، حتی اگر بگوید خودت را هم بُکُش باید بُکُشی) آمدیم دیگر.» بارک الله، مرحبا به! «حالا که قرار است بیاییم، خب صد درصد بیاییم، حالا اگر بگوید خودت را هم بکش، خب بگوید! ما آمدیم که به یک‌همچنین جایی برسیم، ما آمدیم به اینجا برسیم که مطلب را دیگر تمام کنیم. خب چه اشکالی دارد؟» چند دقیقه رفت بیرون و دوباره برگشت و **دستش را دراز کرد** و عرضه داشت:

«یا رسول الله أرید أن أبایعُک علی الإسلام؛ **من می‌خواهم بر اسلام با تو بیعت بکنم.» حضرت فرمودند:** «أبایِعُک علی أن تَقتُلَ أباک؛ من بیعت می‌کنم براساس اینکه پدرت را بُکُشی، پدرت کافر و مشرک است و باید بروی او را بکشی.» **گفت: «می‌روم می‌کشم.» حضرت فرمودند: «من با تو بیعت می‌کنم نه بر کشته‌شدن پدرت، می‌خواستم امتحانت کنم که تو تا چه حد در پای عقیده‌ات ایستاده‌ای.** إنّا لا نامُرُکم أن تَقتُلوا آبائَکُم؛ ما هیچ‌گاه به شما نمی‌گوییم که بروید پدرانتان را بکشید ولو مشرک باشند، ولو کافر باشند. آنها بین خودشان و بین خدای خودشان حسابی دارند. ولکن أطیعوُهُم فی ما أمرَهُ الله و لا تُطیعوُهم فی مَعصیةِ الله؛ در آنچه مورد اطاعت خدا است حرفشان را بپذیرید، ولی در آنجایی که معصیت خدا است، نه، آنجا اطاعت نکنید.»[3]

بروید احترامشان را نگه دارید، خدمتشان بکنید، دستشان را ببوسید، پایشان را ببوسید. همهٔ اینها جزو دستورات الهی است. انسان باید دست و پای پدر و مادر را ببوسد. مسئله شوخی نیست، باید به پدر و مادر خدمت بکنید؛ بهتر از زمانی که خودت کافر بودی، باید بروی آنها را خدمت بکنی، این دستور ما است، ولی در آنجایی که معصیت خدا است، نه، آنجا اطاعت نکنید، آنجا خدا بالاتر است.

---

[1] ***تفسیر العیاشی***، ج ۲، ص ۸۳؛ ***المحاسن***، ج ۱، ص ۲۴۸.

[2] ***نور ملکوت قرآن***، ج ۱، ص ۱۶۲.

[3] ***المحاسن***، ج ۱، ص ۲۴۸:

«عن أبی‌خدیجَةَ عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قالَ: "أتَی رَجُلٌ رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَقالَ: یا رَسولَ اللهِ إنّی جِئتُکَ أُبایعُکَ عَلَی الإسلامِ فَقالَ لَهُ رَسولُ اللهِ: أُبایعُکَ عَلَی أن تَقتُلَ أباکَ، فَقَبَضَ الرَّجُلُ یَدَهُ فانصَرَفَ ثُمَّ عادَ فَقالَ: یا رَسولَ اللهِ إنّی جِئتُ عَلَی أن أُبایعَکَ عَلَی الإسلامِ، فَقالَ لَهُ: عَلَی أن تَقتُلَ أباکَ، قالَ: نَعَم، فَقالَ لَهُ رَسولُ اللهِ: إنّا واللهِ لا نَأمُرُکُم بِقَتلِ آبائِکُم و لَکِن الآنَ عَلِمتُ مِنکَ حَقِیقَةَ الإیمانِ و أنَّکَ لَن تَتَّخِذَ مِن دونِ اللهِ وَلِیجَةً أطِیعوا آباءَکُم فِیما أمَروکُم و لا تُطِیعوهُم فِی مَعاصِی الله".»

این یک مسئلهٔ طبیعی است دیگر. ﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَاۖ﴾[1]، ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾[2] این آیه خیلی عجیب است! آیهٔ قرآن می‌فرماید: «برای پدر و مادرت، خودت را خاضع قرار بده، دست پایین قرار بده، أنانیّت و نفسانیت خودت را به پای پدر و مادرت بریز، در قبال پدر و مادر، خودت را پست قرار بده، ﴿ٱلذُّلِّ﴾ یعنی پستی، خودت را پست قرار بده و پایین قرار بده، اما نه‌اینکه این پایین قرار دادن از روی تکبر باشد، آدم بلد است که چه کار بکند، شیطان هم به انسان، خوب راه‌ها را یاد می‌دهد دیگر.

داستان اختلاف دو نفر از دوستان مرحوم آقا

الآن یادم آمد، دو نفر از دوستان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ با هم اختلاف داشتند. یکی معمم بود یکی هم نه، شخص عادی بود. آن شخص دیگر در یکی از همین خیابان‌های طهران یک کارگاهی داشت، حالا بیشتر توضیح نمی‌دهم. به آن شخص معمم فرمودند:

برو و با این شخص مسائلت را حل کن، این قهر و این حرف‌ها یعنی چه؟ کدورت خاطر یعنی چه؟ بروید با هم صلح بکنید و مسائل را با هم حل بکنید و تمام کنید.

خیر سرتان رفیق هستید! این چه کاری است و این چه بازی است که وقتی که وارد مجلس می‌شوید، شخص کله‌اش را آن طرف می‌کند؟! مگر به دیوار نگاه می‌کنید؟! آن یکی می‌آید آن طرف می‌نشیند. اصلاً اختلاف دو نفر با هم، در افراد و نفوس اثر می‌گذارد، مجلس را خراب می‌کند. اگر دو نفر با هم اختلاف داشته باشند و وارد مجلس ذکر بشوند، تمام مجلس ذکر ازبین می‌رود، همه‌اش ازبین می‌رود! هیچ روح ندارد. ملائکه از آن مجلسی که دوتا مؤمن با هم با اختلاف وارد بشوند، بیرون می‌روند، این را همه بدانید که ملائکه از آن مجلس بیرون می‌روند، آنها هم که بروند شیطان به جایشان می‌آید. یا جای ملک است یا جای شیطان. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: «اگر با هم اختلاف دارید، در مجلس نیایید، بروید اختلافتان را حل کنید.» و بعضی از اوقات خودم دیدم که در مجلسی، ایشان به دو نفر فرمودند: «از مجلس بیرون بروید تا بقیه را خراب نکنید!» و ایشان آنها را بیرون کردند درحالی که باران هم می‌آمد! فرمودند: « بروید بیرون!»

حالا آن شخص دید که دستور صریح است و آقا دستور دادند و ما باید اطاعت کنیم، وجدان در اینجا شروع می‌کند از یک طرف نهیب می‌زند که استاد است، ولیّ‌خدا است، دستور داده، باید انجام بدهی و اطاعت کنی. این وجدان از این طرف. هنوز یک مقدار وجدان هست. این‌طور نیست که بگوید: «رهایش کن گفته که گفته، برای عمه‌اش گفته است!» بعضی‌ها می‌گفتند! این اواخر این‌طور هم می‌گفتند که «برای خودش گفته!» نه، هنوز قضیه به آنجا نرسیده است. خدا انسان را حفظ کند! هنوز مسئله به آنجا نرسیده است، هنوز مقداری وجدان وجود دارد، هنوز در نفس مقداری جنود الرحمان وجود دارند، خارج نشدند. هنوز مقداری ملائکه در نفس هستند. می‌گوید: «باید دستور استاد را انجام بدهی.»

از آن طرف نگاه می‌کند و می‌گوید: من بلند بشوم پیش این بروم! این باید پیش من بیاید. در قبال این، جنود شیطان می‌آیند و شروع به وسوسه کردن می‌کنند، حالا که آقا گفته برای اینکه اطاعت کرده باشیم پیشش می‌رویم، گفتند دیگر، باید یک طوری انجام بدهیم، باید پیشش برویم.

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۸. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۳۲۵:

«و اگر پدر و مادر با تو (ای انسان) سخت بگیرند که به من (که خدای تو هستم) شرك بیاوری آن‌گونه شرکی که مبدأ و اساس علمی و یقینی ندارد، نبایستی از آنها اطاعت کنی!»

[2] سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۴. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۵۳:

«برای پدر و مادرت، بال‌های ذلّت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور!»

کارهایی که با هم انجام دادند، صحبت‌هایی که با هم کردند، در ذهن رژه می‌روند: در آن مجلس، فلان حرف را به من زد، در آن مجلس به من بی‌احترامی کرد، در آن مجلس آبروی مرا ریخت، در آن مجلس چه کرد؟!

بابا همه را کنار بگذار دیگر، وقتی که گفتند برو و این قهر را کنار بگذار، یعنی تو الآن متولد شدی و او هم الآن متولد شده است. برو بگو: «سلام علیکم! بَه‌بَه رفیق بیا کجایی که دلم برایت یک ذره شده است» بگو دیگر، عیب ندارد. دیگر قهر را کنار بگذار.

اما نه، یکی‌یکی [این مسائل در ذهن می‌آید.] شیطان چه‌کار می‌خواهد بکند؟ می‌خواهد مقابله کند. شیطان می‌آید و با دستور استاد مقابله می‌کند، چون قرار بر این است که نگذارد هر کسی آن بالا برود، اگر قرار بر این بود که بگذارد هر کسی بالا برود که هر مشتی فلانی رفته بود دیگر. شروع [به وسوسه کردن] می‌کند: «یادت هست در فلان مجلس به تو چه گفت؟!» سرش را همچنین تکان می‌دهد که ای داد و بیداد! حالا آقا را چه کار بکنیم؟! از آن طرف وجدان می‌گوید حالا اگر رفتی مشهد و آقا از تو سؤال کردند که «چه کار کردی؟» باید جوابی داشته باشیم که بدهیم، اگر بگوییم که نرفتیم که آقا یا می‌گویند: «چرا؟» یا اینکه سرشان را پایین می‌آورند و اخمی می‌کنند، یعنی مسئله انجام نگرفته است. باید یک جوابی برای استاد [داشته باشیم.]

بنده‌خدا! الآن او از این افکارت خبر دارد بیچارهٔ بدبخت! چه می‌گویی؟! اینکه «چه جوابی بدهیم» یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! چه مشهدی؟! چه رفتنی؟! چه درست کردنی؟! ما شب در ذهنمان خطوری می‌شد، فردا که می‌رفتیم جلو آقا، ایشان با یک کلمه می‌فرمودند که «دیشب فلان خطور در کله‌ات پیدا شده است!» جلوی چه کسی می‌خواهی ملق بزنی؟! چه کسی را می‌خواهی دور بزنی؟! ایشان می‌فرمودند:

> من می‌گویم سیگار کشیدن حرام است، آن آقا می‌رود سر کوچه سیگار می‌کشد و بعد پیش من می‌آید و خیال می‌کند که من نمی‌بینم سر سه‌راهی دارد سیگار می‌کشد! خیال می‌کند که من او را نمی‌بینم!

التفات کردید! بابا حالا یک وقت آدم با یک آدم عادی روبرو است، خب هر کاری که می‌خواهد بکند، بکند. اما بالأخره بداند که این مسئله چیست؟

همهٔ اینها برای ما هست! این مطالبی که خدمت رفقا عرض می‌کنم، برای همهٔ ما هست، از خود من گرفته که دچار این شبهات هستم تا هر کسی به هر مقدای و به هر زمینه‌ای. باید درصدد اصلاح بربیاییم. انسان باید به حول و قوهٔ الهی درصدد اصلاح بربیاید، نه‌اینکه انسان خودش را از همهٔ خطاها و نواقص مبرا بداند! نه، همه‌مان گرفتاریم. اینجا آمدیم که چه‌کار بکنیم؟ هم خودم و هم بقیهٔ رفقا، دائماً به این فکر کنیم تااینکه کم‌کم مسئله به نحو اصلاح پیش برود.

از آن طرف یکی‌یکی همهٔ مطالب در ذهن می‌آید: این این‌طور کرد و این‌طور گفت! و آخر سر برای اینکه از یک طرف ندای وجدان را خفه کند و از یک طرف به ندا و صرخه‌های شیطان گوش فرا دهد، می‌آید بین این دوتا را جمع می‌کند. چه کار می‌کند؟ ماشینش را برداشته رفته آنجا وارد کارگاه شده و می‌گوید: «سلام علیکم، حال شما خوب است؟ من می‌خواستم بازار بروم، جایی کار داشتم، ولی جای پارک پیدا نکردم گفتم بیایم اینجا و ماشین را در اینجا بگذارم و بروم!» بَه‌بَه! قربان عمه‌ام بروی با این نحوه اطاعت کردن دستور استاد! تو را به خدا ببینید! «ماشین اینجا باشد من می‌روم یک کاری دارم و بعد برمی‌گردم»! آن هم یا می‌فهمد یا نمی‌فهمد، آن از کجا بفهمد؟ می‌گوید: «خب ماشین را آنجا بگذار و بعد هم بیا ببر»، بعد از نیم ساعت برمی‌گردد و ماشین را برمی‌دارد. بعد که به مشهد می‌رود به مرحوم آقا می‌گوید: «بله! ما رفتیم خدمت ایشان سلام کردیم و...» ایشان هم می‌خندند و می‌گویند: «خر خودتی!» ـ البته ایشان نگفتند، من دارم می‌گویم، این زبان حال است ـ ایشان می‌خندند و می‌فرمایند که «بله! بله! إن‌شاءالله موفق باشید!»

این شخص کسی است که تفریغ قلب نکرده است، دلش را خالی نکرده است، نگه داشته است. خدا رحمتش کند آن بنده‌خدا، باز ده درصد نگه داشته، این یک در هزار خودش را به آقا داده و ۹۹۹ تا را برداشته است و دست هوی‌ها سپرده، دست تخیلات سپرده، همه را دست کثرات سپرده است! نتیجه‌اش چه شد؟! هیچ، از این دستور نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد، نه‌تنها نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد که ای کاش فقط این‌طور می‌بود، نه، بلکه حتی قلبش در توجیه تقویت شد! بدبختی اینجا است! آیا داری اولیاء خدا را فریب می‌دهی؟! ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ﴾[1] اگر بخواهی کلام اولیاء الهی را بپیچانی، خودت داری می‌پیچی، آن کلام را نپیچاندی بیچاره! خودت به هم پیچیدی، نمی‌دانی، اطّلاع نداری. و این قضیه باعث می‌شود که در یک مطلب دیگر حتی نتوانی این مقدار را هم جلو بیایی! همان‌گونه که این‌طور هم شد، وقتی که ایشان دستور دادند و به بنده فرمودند: «برو به فلانی بگو که این کار را بکند»، خیلی صریح گفت: «نمی‌کنم.»

این را (اینکه خیلی صریح گفت نمی‌کنم) آن موقع (در آن جریان قبلی) نگفت، آن موقع (در آن جریان قبلی) شروع به پیچاندن کرد و با یک نحوی و با یک کیفیتی مسئله را به دلخواه خود برگرداندن، اما وقتی که این‌طور شد، آنها هم که بیکار ننشستند، آن ملائکه می‌گویند: «خیلی‌خوب حالا که تو می‌پیچانی ما آن یک در هزار را هم از قلبت بیرون آمدیم، تمام و دربست، همه‌اش برای خودت. ما در عالم غنا، نیازی به یک در هزار تو هم نداریم، ۹۹۹ تا برای تو بود، این یکی را هم به تو بخشیدیم و حالا هزارتا دربست برای تو! دستور دوم می‌گویند: «برو آن کار را بکن» می‌گوید: «نمی‌کنم!» تمام، خسرالدنیا و الآخره! إن‌شاءالله خدا از تقصیرات همه بگذرد، و بعد هم از دنیا رفت، حالا إن‌شاءالله خدا بگذرد. دیگر بالأخره انسان باید همیشه برای افراد طلب مغفرت بکند، انسان نباید به دعای سوء از اموات و... یاد بکند. ولیکن اینها درس‌های عبرتی برای ما است که چه نحوه باشیم.

عنوان می‌گوید: من قلب خودم را فارغ کردم. آن مقداری که انسان، قلب را فارغ می‌کند، همان مقداری است که قابلیت دارد برای اینکه فیض برسد، همان مقدار است!

روایت عجیب حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها پیرامون خلوص در اعمال

یک روایت عجیبی از حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها نقل شده است که می‌فرمایند:

مَن أصعَدَ إلَی اللهِ خالِصَ عِبادَتِهِ أهبَطَ اللهُ إلَیهِ أفضَلَ مَصلَحَتِهِ؛[2]

«بنده‌ای عمل خودش را برای خدا خالص نمی‌کند مگر اینکه خدا به همان میزان، آن مصلحتی که برای او هست، برای او می‌فرستد.»

یعنی به هر اندازه که ما عمل خود را برای خدا خالص کردیم، به همان اندازه خدا مصلحتی که برای ما، برای زندگی و حیات ما هست، در اختیار ما قرار می‌دهد. این نتیجهٔ تفریغ است. انسان باید تفریغ داشته باشد؛ قلب خودش را پاک کند.

یک وقت شخصی در جایی می‌رود و می‌گویند که «فلان‌جا هیئت یا مجلسی هست و فلان شخص هم صحبت می‌کند» دارد راه می‌رود می‌گوید: «خب برویم ببینیم چه می‌گوید.» این یک قسم آمدن است. می‌آید می‌بیند که شخصی صحبت می‌کند، مطالبی می‌گوید، و بعد هم می‌رود.

یک شخص دیگر می‌گوید: «این آقا حرف‌های خوبی می‌زند، برویم استفاده بکنیم و ببینیم چه می‌گوید، نه، امروز مطالب خوبی بود و... بود و مسائل خوبی مطرح شد.»

این قضایایی را که دارم خدمتتان عرض می‌کنم، جریاناتی است که ما همهٔ این جریانات را در

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. ***معاد شناسی***، ج ۵، ص ۳۰۸:

«(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود.»

[2] بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۴.

زمان سابق در بین افراد مشاهده می‌کردیم، همه قسم بودند، همه شکل بودند.

یک کسی هم می‌گوید: «باید خودم را آماده کنم، ذهن خودم را آماده کنم، وضعیت خودم را آماده کنم برای اینکه آن مطالبی را که هست، آن مطالب را ادراک کنم.» این شخص از چند ساعت قبل، به‌دنبال مسئله است، ارتباطات خودش را قطع می‌کند، استراحت می‌کند، نمی‌گذارد کسی با او تماس بگیرد، صحبتی بکند، خاطره‌ای و خطوری ذهن او را بگیرد، بعد می‌آید و در آنجا (در آن مجلس) می‌نشیند و به آن مقداری که در این مقام برآمده، از آن مجلس فیض می‌برد.

رسیدن به مطلوب، نتیجهٔ تفریغ قلب مرحوم علامه طهرانی در برابر اساتید خود در تمامی احوال

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ افرادی بودند که در این سه طبقه حضور داشتند و هر کدام از اینها برحسب مراتب خودشان این‌طور بودند، اما آنچه را من به یاد دارم (تا آنجایی که بنده در مجالس و محافلی که در خدمت بزرگان بودم، چه استاد ایشان و یا حتی استاد قبلی ایشان و ارتباط ایشان را می‌دیدم) این بود که در تمام احوال من این تفریغ قلب را از ایشان مشاهده می‌کردم. در خیلی از اوقات خب من در سن طفولیت بودم، حدود پنج شش ساله بودم که آن استادشان به رحمت خدا رفتند، ولی در سایر جلسات چه آن موقعی که به ایران تشریف آورده بودند و چه موقعی که ما به عتبات مُشرَّف می‌شدیم، وقتی که در مجالس، ایشان را می‌دیدم، هیچ‌گاه نشد که ببینم اساتید ایشان دارند صحبت می‌کنند و ایشان تمام حواسشان متوجه نیست، به‌طوری‌که اگر کسی کاری می‌کرد، ایشان نمی‌فهمیدند! اگر در کنار ایشان کاری انجام می‌شد، ایشان اصلاً متوجه نمی‌شدند! درحالی‌که در کنار ایشان، بقیهٔ شاگردان که الآن هم بعضی‌ها از آنها حیات دارند، در میان آنها افرادی هم بودند که سیگار می‌کشیدند و سوختهٔ سیگار خود را روی آن ظرفی که در آنجا بود می‌زدند یا اینکه تسبیح درمی‌آوردند و با تسبیح مشغول بودند! گوش می‌دادند ولی [تمام حواسشان، متوجه استاد نبود.] آن میزانی که انسان نسبت به این مرد بزرگ مایه می‌گذارد و ذهن خودش را فارغ می‌کند، به همان میزان فیض می‌برد. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که او (مرحوم آقا) او (مرحوم آقا) می‌شود و بقیه هم بقیه می‌شوند. این نتیجهٔ آن کیفیتی است که انسان در قبال با مطلب حق باید در نظر بگیرد.

مسئله‌ای را که من در نظر داشتم که امروز خدمت رفقا بگویم، مقدمه‌اش مقداری تطویل شد، اما به‌نظر می‌رسد که برای آن مسئلهٔ مهم‌تر و اساسی که این مقدمه را برای آن گفتیم، فرصت نباشد. هوا هم هوایی است که طبعاً مناسب با صحبت و... نیست و از این نقطه‌نظر صحبت را تمام می‌کنیم.

آن مطلب مهم و اساسی مربوط به مسئلهٔ محکم و متشابه است که چگونه انسان در مرام خودش و در رفتار خودش به محکمات عمل کند و از متشابهات و آنچه دچار شبهه است، فاصله بگیرد. إن‌شاءالله امیدوار هستیم که در جلسهٔ بعد یا در جلسات بعد، اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله خدمت رفقا و دوستان عرایضی را عرض کنیم.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد